

هو العليم

تعريف مفهوم از دیدگاه مرحوم آخوند

سلسله دروس خارج اصول فقه - باب مفاهیم -

جلسه چهارم

استاد

آية الله حاج سيد محمد محسن حسيني طهراني

قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

تعريف مرحوم آخوند از مفهوم  
تبیین اشکال مرحوم آخوند به تعریف مشهور  
مفهوم

مرحوم آخوند در تعریف مفهوم و بالتبع منطوق  
بیانی دارند؛ می‌فرمایند: «المفهوم حکم غیر مذکور لا  
حکم لغیر مذکور»<sup>۱</sup>. شاید علت انصراف ایشان از این  
لغیر مذکور به این جهت باشد که در مفهوم، خود  
موضوع ذکر می‌شود. وقتی که می‌گوییم: «إن جاءک  
زیدٌ فأکرمه» مفهومش این است که «إن لم یجئ زیدٌ  
فلا تکرمه». زید در اینجا ذکر شده است و چون زید  
در جمله انشائیة موضوع است بنابراین نمی‌توانیم  
بگوییم که این حکم لغیر مذکور است و باید حکم  
برای موضوع مذکور باشد.

---

۱. کفایة الأصول، ص ۱۹۳.

توضیح اینکه طبعاً تغایر در قضایا به تغایر در موضوعات یا در محمولات و یا در هر دو است. آنچه در باب اجتماع نقیضین ذکر کرده‌اند این است که در دو قضیه‌ای که با هم متناقض هستند باید آن دو قضیه در چند وحدت اشتراک داشته باشند؛ وحدت موضوع و محمول و زمان و مکان و شرط و اضافه و جزء و کل و قوه و فعل که در هشت چیز است و بعد مرحوم آخوند (ملاصدرا) - رحمة الله علیه - وحدت در حمل را هم اضافه کرده‌اند. لهذا در دو قضیه‌ای که متناقضین هستند موضوع باید واحد باشد تا اختلاف متحقق شود، لذا می‌بینیم که قضیه «**إن جاءک زیدٌ فأکرمه**» با قضیه «**إن لم یجئ فلا تکرمه**» دو قضیه متناقض هستند و باید شرایط متناقضین در اینجا متحقق باشد. مجیء و عدم مجیء امکان ندارد در ظرف واحد متحقق باشد. زید یا باید بیاید یا نیاید. اینکه در آن واحد هم مجیء بر زید صادق باشد و هم عدم مجیء، این متناقضین می‌شود. بنابراین وقتی که متناقضین شد وحدت موضوع لحاظ شده است و در تعریف ما در باب مفاهیم

اختلال پیدا می‌شود. اگر بخواهیم در ظرف واحد که «ان جاءک زید» باشد از همان جمله، مفهوم را که همان عدم وجوب اکرام عند عدم المجيء باشد انتزاع کنیم، در این صورت موضوع ما مذکور است. چون موضوع ما در اینجا همان زید است و زید در هر دو جمله شرطیه مثبت و جمله شرطیه منفیه وجود دارد. و لذا «المفهوم حکم لغیر مذکور» شامل مانحن‌فیه که جمله شرطیه است نمی‌شود، و به عبارت دیگر منعکس نیست. در حالی که می‌بینیم موضوع ما در اینجا وجود دارد و مفهوم هم بر آن صادق است. لذا مرحوم آخوند از «حکم لغیر مذکور» به «حکم غیر مذکور» منصرف شده‌اند. خود حکم مذکور نیست ولو اینکه موضوع در هر دو قضیه موضوع واحدی باشد، و اشکالی به وجود نمی‌آید. یعنی ولو اینکه زید در هر دو جمله شرطیه اثباتیه و نفییه یکی باشد، باز اشکالی به وجود نمی‌آید. چون خود حکم غیر مذکور حرمت است. و اگر تنازل کنیم عدم وجوب است و حکم مذکور وجوب است. وجوب و عدم وجوب دو حکم جدا هستند که یکی از آنها مذکور است و دیگری مذکور

نیست. تا اینجا بیان مرحوم آخوند بود.

## نقد عدول مرحوم آخوند از تعریف

مشهور

آیا تقابل بین منطوق و مفهوم مخالف، تناقض

است؟

مطلبی که به نظر می‌رسد این است که اولاً باید بدانیم که بین «**إِنْ جَاءَكَ زَيْدٌ فَأَكْرَمَهُ**» و «**إِنْ لَمْ يَجِئْ زَيْدٌ فَلَا تَكْرَمَهُ**» کدامیک از اقسام تقابل است؟ آیا نقیضین هستند یا نقیضین نیستند. در باب متناقضین و حَدَاتِي را در موضوع و محمول و آن حدود لحاظ می‌کنیم. بنابراین وجود و تحقق یکی از دو قضیه متناقضین در آن واحد، عدم تحقق قضیه أُخْرِي را در همان آن لازم گرفته است. در باب متناقضین چون چاره‌ای نیست از اینکه تمام حدود و قیود ذکر شوند، لذا در آنجا وحدت موضوع و محمول و شرایط و مقارنات را ذکر کرده‌اند. ولی در قضیه «**إِنْ جَاءَكَ زَيْدٌ فَأَكْرَمَهُ**» و «**إِنْ لَمْ يَجِئْ فَلَا تَكْرَمَهُ**» باید ببینیم که آیا موضوع در این دو قضیه هم واحد است؟ و به عبارت دیگر آیا این دو قضیه متناقض هستند تا اینکه اجتماع آنها در آن واحد

میسور نباشد یا اینکه در اینجا موضوع متعدّد است؟  
در جمله «**إن جاءك زيدٌ فأكرمه**» آیا مجیء زید  
موضوع است یا خود زید موضوع است؟ مسلماً  
مجیء زید موضوع است! و در جمله «**إن لم یجئ  
زيدٌ فلا تكرمه**» عدم مجیء، موضوع است.  
به عبارت دیگر به واسطه اختلاف در موضوع، حکم  
مختلف شده است اما در قضیه متناقضین به واسطه  
اتحاد در موضوع، حکم مختلف می شود، و این دو  
با هم خیلی فرق می کنند.

یک وقت می گوئیم: اگر زید در این لحظه و در  
این ساعت آمد اكرامش كن. بعد می گوئیم اگر زید  
در این ساعت و در این لحظه آمد، اكرامش نكن؛ این  
می شود متناقضین. یعنی دو حکم مخالف با هم و با  
عدم سنخیت در آن حکم، بر یک موضوع واحد با  
اجتماع تمام آن وحدات حمل شده است. پس مفاد  
دو قضیه متناقضین این است که اگر زید در این  
ساعت و در این مکان آمد اكرامش كن. همه  
خصوصیات زمانی و مکانیه و زید با تمام شرایطش  
سبب وجوب اكرام است. بعد در حکم متناقض  
می گوئیم: اگر زید با همین خصوصیات و با همین

شرایط در این زمان و در این مکان آمد، اکرامش نکن. این می شود متناقضین.

ولی یک وقت می گوییم: اگر زید آمد اکرامش کن و اگر زید نیامد اکرامش نکن. این چه ربطی به متناقضین دارد؟! مگر ما در تناقض، وحدت موضوع را شرط نکرده ایم؟! وحدت موضوع و وحدت قیود اعمّ از زمان و مکان، شرط و اضافه، جزء و کل، قوه و فعل، حمل و هو هویت را در متناقضین لحاظ کرده ایم. بنابراین جمله «**إِنْ لَمْ يَجِئْ زَيْدٌ**» اصلاً ربطی به متناقضین ندارد تا اینکه شما بگویید: وحدت موضوع یا عدم وحدت موضوع در آن لحاظ شده است. و اصلاً مگر مفهوم و منطوق داخل در باب تناقض هستند تا اینکه شما حکم به وحدت موضوع و عدم وحدت موضوع در آن می کنید؟!!

در باب تناقض، به امتناع وجود جمله اثباتیه و جمله نفییه در عالم خارج در آن واحد حکم می کنیم، ولی در جمله منطوق و مفهوم، به مفهوم در ضمن منطوق در عالم اعتبار و در عالم قوه و استعداد حکم می کنیم نه در عالم وجود خارج. حکم ما روی وجود

خارج نرفته است و اینها ربطی به هم ندارند. وقتی که می‌گوییم: «**إِنْ جَاءَكَ زَيْدٌ فَأُكْرِمَهُ**» در اینجا به یک حقیقت کلیه طبیعیّه در عالم فرض و در عالم اعتبار حکم کرده‌ام، و آن کلی طبیعی به لحاظ حقیقت و ماهیتی که دارد باید در یکی از ازمونه متحقق شود. اما به وجود خارجی فعلی آن، حکم نکردم تا اینکه این امتناع پیش بیاید که این حکم من یک حکم منفی را که همان «**إِنْ لَمْ يَجِئْ زَيْدٌ فَلَا تُكْرِمَهُ**» می‌باشد لازم گرفته است.

به عبارت دیگر در هنگامی که من به «**إِنْ جَاءَكَ زَيْدٌ فَأُكْرِمَهُ**» نطق می‌کنم، در همان آن، از این حکم من حکم دیگری، مخالف با حکم اول زاییده می‌شود، و هر دوی اینها در آن واحد صادق هستند. یعنی هم «**إِنْ جَاءَكَ زَيْدٌ فَأُكْرِمَهُ**» جمله و قضیه صادق‌های است و هم «**إِنْ لَمْ يَجِئْ زَيْدٌ فَلَا تُكْرِمَهُ**» یک قضیه صادق‌های است. هم «**إِنْ طَلَعَتِ الشَّمْسُ أَفْعَلْ كَذَا**» قضیه صادق‌های است و هم «**إِنْ لَمْ تَطْلُعِ الشَّمْسُ فَلَا تَفْعَلْ**» قضیه حقیقیّه و صادق‌های است؛ به جهت اینکه متکلم در مقام بیان هیچ وقت به وجود قضیه نظر ندارد تا اینکه لازم باشد که یکی از این دو



قضیه صادق باشد. بلکه متکلم به حقیقت و ماهیت قضیه نظر دارد، نه به وجود آن. یعنی به آن کلی طبیعی نظر دارد. و به عبارت دیگر به ماهیت به لحاظ وجود نظر دارد، نه به نفس وجود. و این همان جهتی است که باعث خلط بعضی اعلام در شناخت قضیه حقیقیه و قضیه خارجی شده است.

## تناقض در قضایای خارجی است؛ نه در

### قضایای حقیقیه

باب تناقض در قضیه خارجی است. یعنی وقتی که من می گویم: اگر زید بیاید اکرامش کن و اگر زید بیاید اکرامش نکن، قطعاً این قضیه به قضیه وجود خارجی می خورد، و این می شود متناقضین. ولی باب مفهوم در قضیه حقیقیه است، من کاری به وجود خارجی ندارم. یعنی در نفس بیان و در نفس نطق، وقتی که من حکم می کنم به اینکه این وجوب اکرام مترتب بر مجیء است، در همان آن بنفسه به عدم وجوب اکرام مترتب بر عدم مجیء حکم می کنم، بدون اینکه هیچ گونه تزاممی بین قضیه منطوق و قضیه مفهوم وجود داشته باشد.

## بی اشکال بودن تعریف مشهور

و لهذا در باب مفهوم اگر ما بگوییم: «حکم لغیر مذکور» اشکالی پیش نمی آید؛ به خاطر اینکه موضوع در قضیه اثباتیه و قضیه منغیه متفاوت است. موضوع در منطوق، مجیء زید است و ذکر شده است و موضوع در مفهوم، عدم مجیء زید است و ذکر نشده است.

همین طور در مفهوم موافقت و اولویّت هم همین حرف را می زنیم. در ﴿فَلَا تَقُلْ لَهُمَا آفٌ﴾<sup>۱</sup> حکم به حرمت بی احترامی به والدین مترتب بر آف شده است و به طریق اولویّت و به طریق موافقت، حکم به حرمت بی احترامی به والدین به نحو ضرب و شتم می شود، در حالی که ضرب و شتم در اینجا ذکر نشده است.

**أضف إلى ذلك** وقتی که شما «حکم غیر مذکور» یعنی حکمی که غیر مذکور است را در تعریف مفاهیم می آورید، آن وقت در همین مفهوم موافقت هم اشکال مترتب می شود. یعنی مگر در

---

۱. سوره اسراء (۱۷) آیه ۲۳.

منطوق ﴿فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أَفًّا﴾، حرمت ضرب و شتم ذکر نشده است؟! خود اصل الحرمة ذکر شده است. در ﴿فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أَفًّا﴾ حرمت بر اُفِّ مرتب شده است و در مفهومش حرمت بر ضرب و شتم مرتب شده است. یعنی همان حرمتی که در ضرب و شتم است همان حرمت بر اُفِّ در ﴿فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أَفًّا﴾ ذکر شده است. متعلق حرمت دوتا است ولی اصل حرمت ذکر شده است. لذا لازمه آن این است که مرحوم آخوند در اینجا در باب موافقت، مفهوم موافقت را در باب مفاهیم به تعداد نیاورده‌اند، در حالی که قطعاً این یکی از موارد مفهوم است.

**اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يُقَالَ** خود آن حرمت که حرمت سنخیه باشد بدون تعلق به یک متعلق در عالم خارج تحقق پیدا نمی‌کند و این حرمت سنخیه باید به متعلق متعلق شود تا اینکه به واسطه تعلق به آن متعلق، حرمت صنفیه و حرمت شخصیّه شود. حکم آن حرمت صنفیه تفاوت پیدا می‌کند.

بنابراین اگر ما بگوییم: «المفهوم حکم غیر مذکور» یعنی حکم صنفی که به ضرب و شتم تعلق

گرفته است ذکر نشده است و آن حکم که حرمت در منطوق است همان حرمت اُفّ است، به این حساب اشکال ندارد.

**درست بودن هر دو تعریف «المفهوم حکم لغیر**

**مذکور» و «المفهوم حکم غیر مذکور»**

بناءً علی هذا دو تعریف فرقی نمی کنند و هر دو

درست هستند. اگر بگوییم: «المفهوم حکم لغیر

مذکور»، در «**إِنْ جَاءَكَ زَيْدٌ فَأَكْرَمِهِ**» مفهوم معنای

خودش را می دهد و درست است. در اینجا موضوع

ذکر نشده است. موضوع در اینجا مجیء است، اما

در باب مفهوم، عدم مجیء است. در ﴿فَلَا تَقُلْ لَهُمَا

**أُفًّا**﴾ موضوع اُفّ است و در باب مفهوم، ضرب و

شتم است. در اینجا هم موضوع ذکر نشده است، و

این هم درست است.

اما اگر بگوییم: «المفهوم حکم غیر مذکور» در

آنجا هم درست است. منظور از حکم اگر سنخیت

حکم باشد، اشکال به مرحوم آخوند وارد می شود.

اگر منظور حکم صنفی باشد که به یک متعلق تعلق

گرفته و محدود شده است، اشکال وارد نمی شود و

مطلب درست است. بنابراین بنا بر دو توجیه هر دو

معنا درست می شود.

پس وحدتی که مرحوم آخوند می خواستند از آن وحدتِ در باب تناقض استفاده وحدت در باب مفاهیم کنند، در مانحن فیه که باب منطوق و مفهوم است هیچ ربطی به باب تناقض ندارد! در تناقض بحث روی وجود خارجی دو قضیه می رود ولی در اینجا بحث روی خود ماهیت دو قضیه می رود. علاوه بر اینکه در اینجا اصلاً موضوع اتحاد ندارد.

*تلمیذ: تناقض آنجایی است که بین دو منطوق تناقض باشد یا اینکه دو مفهوم با هم تناقض داشته باشند نه اینکه تناقض بین مفهوم و منطوق باشد.*

استاد: این فرض شما در صورتی است که شما الآن مفهوم را تصور کنید، ولی ما ابتدائاً می خواهیم بگوییم که مفهوم عبارت است از حکمی که مخالف با منطوق است. حالا می آیم سراغ اینکه این مخالفت به چه نحوی است؟ آیا مخالفت به نحو مخالفت در موضوع است یا مخالفت در محمول است یا مخالفت در قیود است؟

مرحوم آخوند می خواهد این قضیه مفهوم و منطوق را به باب متناقضین ببرد و بگوید چطور در باب متناقضین وحدت موضوع است، پس ما در باب مفهوم و منطوق هم وحدت موضوع داریم. و انّما

الكلام اینکه در حکم، حکم تفاوت پیدا می کند  
ولکن وحدت موضوع داریم. ما می گوییم: اولاً در  
اینجا اصلاً وحدت موضوع نیست؛ ثانیاً اینجا به باب  
متناقضین ربطی ندارد. در باب متناقضین حکم روی  
وجود خارج می رود، ولی در اینجا روی ماهیت  
حکم می شود؛ یعنی روی قضیه به عنوان قضیه  
حقیقه حکم می شود، نه به عنوان یک قضیه خارجی.  
لذا در آن واحد شارع با یک بیان هم حکم اثباتی را  
به مخاطب القاء می کند و هم حکم نفی را القاء  
می کند بدون اینکه بین این دو اختلافی باشد.

**اشکالات مرحوم کمپانی بر تعریف**

**مرحوم آخوند**

**تبیین اشکال مرحوم آقا شیخ محمدحسین**

**کمپانی - رحمة الله علیه -**

مرحوم کمپانی به این بیان مرحوم آخوند ایراد

وارد کرده اند. ایشان می فرمایند:

اینکه مرحوم آخوند می فرمایند: «المفهوم حکم

غیر مذکور»، منظور ایشان از این حکم چیست؟! آیا

منظورشان حکم سنخی است یا حکم شخصی

است؟ یعنی آیا سنخیت حکم در مفهوم ذکر نشده

اشکالی که مرحوم کمپانی وارد کرده‌اند این است که اگر این طور باشد مفهوم موافقت از تحت مفاهیم بیرون می‌رود. چون در مفهوم موافقت، سنخیت حکم ذکر شده و صنفیت آن ذکر نشده است ولی خود اصل آن و حرمت ذکر شده است. در هر دو حرمت هست و این حرمت هم با آن حرمت تفاوت نمی‌کند. این حرام است و آن هم حرام است؛ حالا آن شدیدتر است ولی سنخه‌اش ذکر شده است. بله، صنفیت آن ذکر نشده است، یعنی حرمت متعلقه به ضرب و شتم در حرمت اُفّ ذکر نشده است و این درست است. این یک اشکال است.

اشکال دیگر اینکه در این مطلب «المفهوم حکم غیر مذکور»، اگر منظور از حکم این است که حکم شخصی ذکر نشده است، یعنی شخص حرمت ضرب و شتم در منطوق نیامده است، این می‌شود مفهوم. یعنی قضیه‌ای که آن قضیه حاوی شخصیتِ حکم است. یعنی یک حکم مشخص نه حکم

۱. نهاية الدراية، ج ۱، ص ۶۰۵.

صنفی. یعنی حکمی که تعلق به ضرب و شتم گرفته،  
حرمتی که تعلق به ضرب و شتم گرفته، آن حرمت  
در ﴿فَلَا تَقُلْ لَهُمَا ۤأَفٍّ﴾ ذکر نشده است. یا عدم  
و جوب اکرام در قضیه «**إِنْ جَاءَكَ زَيْدٌ فَأَكْرَمِهِ**» ذکر  
نشده است. اگر منظور این است، پس موضوع هم  
ذکر نشده است. موضوع در قضیه شرطیه سالبه با  
موضوع در قضیه شرطیه موجبه تفاوت دارد.

حتی مرحوم کمپانی مدعی هستند که ولو اینکه  
ما موضوع را نفس زید بگیریم، نه مقارنات و قیودات  
و شرایط زید، در اینجا هم شخص دوتا است؛ چون  
در وهله اول که ما موضوع را عدم مجیء گرفتیم، آن  
عدم مجیء با مجیء دو موضوع مجزاً می شوند و  
مسئله روشن است. حالا اگر موضوع را خود زید  
گرفتیم و بقیه را از قیودات و مقارنات و شرایط آن  
گرفتیم، در «**إِنْ جَاءَكَ زَيْدٌ فَأَكْرَمِهِ**» می گوئیم نفس  
زید موضوع است. ایشان در اینجا یک بیان خوب و  
لطیفی دارند! یعنی بر فرض که ما این طور گرفتیم، باز  
موضوع ما تفاوت پیدا می کند؛ چون قوام و تشخص  
هر قضیه‌ای به موضوع و محمولش است.

برای روشن تر شدن مطلب یک مثال حملیه



می آوریم؛ وقتی که من می گویم: «زیدٌ قائم»، قضیه‌ای از دو عنوان درست کرده‌ام؛ یک عنوان دالّ بر ذات است و یک عنوان دالّ بر صفت و حدث است. آن عنوانی که دالّ بر ذات است همان زید است و آن عنوانی که دالّ بر حدث است قیام است.

بنابراین این طور نیست که ما یک زید مبهم داشته باشیم و از آن زید مبهم و قیام مبهم یک قضیه درست کنیم! زیدی که قیام بر آن حمل می‌شود در قضیه ما موضوع شده است، و قیامی که به زید مستند است در قضیه ما محمول شده است نه قیام مطلق؛ چون هر قضیه شخصی‌ای به موضوع و محمول خاصّ به خودش قائم است.

بنابراین وقتی که من می گویم: «زیدٌ قائم» این قضیه شخصی من با «زید اکل» فرق می‌کند. زید در «زیدٌ قائم» با زید در «زیدٌ اکل» - در قضیه، نه در نفس واقع - تفاوت پیدا می‌کند. این قضیه من قائم به زید با قیام است. کأنّ حلقه‌ای، زید و قیام را به هم وصل کرده است و آن وصل باعث تشخّص در این قضیه شده است؛ والّا ما اصلاً قضیه مبهمه نداریم.

در قضیه «زید قائم» زید مستند به قیام، موضوع برای قیام واقع شده است. لذا این قضیه با «زید لیس بقائم» فرق می‌کند. در اینجا زیدی که قائم نیست برای قضیه موضوع واقع شده است؛ نه اینکه زید مبهم در یک جا، در جمله ثبوتیه موضوع واقع شده است و یک جا در جمله سلبیه موضوع واقع شده است. زیدی که قیام را به او مستند کردیم موضوع برای این است.

مرحوم آقا شیخ محمد حسین کمپانی - رحمة الله علیه - می‌فرمایند که بر فرض شما موضوع را هم نفس زید بگیرد، دوباره در قضیه منطوقیه و مفهومیه موضوعات با هم تفاوت دارند. بنابراین اگر در این تعریف منظور از «حکم غیر مذکور» شخص حکم است و موضوع هم ذکر نشده است پس چرا شما مطلب را به حکم منوط کردید؟! باید می‌گفتید مفهوم عبارت است از قضیه‌ای که موضوع در آن مذکور نیست! ما در قضیه «إن جاءک زید فاکرمه» با قضیه «إن لم تجئ زید فلا تکرمه» می‌توانیم بگوییم که یکی از دو قضیه منطوق است و دیگری مفهوم است، چون در «إن جاءک زید فاکرمه»

موضوع ذکر شده و در «ان لم تجئ زیدُ فلا تکرمه» ذکر نشده است. چرا شما اختلاف در مفهوم و منطوق را به حکم مستند کردید و گفتید: حکم غیرمذکور؟! چرا نگفتید: موضوع غیرمذکور؛ قضیه‌ای که موضوع در آن ذکر نشده است؟! این اشکال به مرحوم آخوند است.

**نقد اشکال مرحوم آقا شیخ محمدحسین کمپانی - رحمة الله علیه -**

در دفاع از مرحوم آخوند می‌توان گفت که ما در مفهوم به دنبال حکم می‌گردیم و اصلاً به دنبال موضوع نمی‌گردیم. وقتی که می‌گوییم: ما وجوب را به مجيء متعلق می‌کنیم، مفهوم آن عدم وجوب است. ما اصلاً به موضوع کاری نداریم. اصلاً در باب مفاهیم تمام بحث بر سر حکم و محمول است. بحث بر سر حکمی است که آن حکم متعلق است؛ حالا فرقی نمی‌کند که مفهوم ما مفهوم اخباری باشد یا انشائی باشد. در اینها بیان، بیان حکم است. ما اصلاً به موضوع کار نداریم؛ حالا چه موضوع مذکور باشد یا غیرمذکور. عمده بحث ما و عمده مناط بحث

ما در باب مفاهیم، در حکم است؛ حالا فرقی نمی‌کند که حکم به وحدت موضوع تعلق گرفته باشد یا به اختلاف و تغایر موضوع تعلق گرفته باشد.

تلمیذ: در اوصاف چطور است؟

استاد: اوصاف هم همین‌طور است. حالا در باب مفاهیم در باب اوصاف هم می‌گوییم. فعلاً آنچه در بحث ما هست این است که یک حکم را از یک قضیه دیگر استنباط می‌کنیم؛ حالا هرچه می‌خواهد باشد. طبعاً باید در آنجا قضیه، قضیه‌ای باشد که این معنای مفهومی لازمه منطوق آن باشد؛ اگرچه موضوع در آنجا تفاوت کند، اشکالی ندارد.

موضوع در آنجا اُف است و موضوع در اینجا ضرب و شتم است، چه ربطی به همدیگر دارند؟! موضوع در آنجا مجیء زید است و موضوع در اینجا عدم مجیء زید است، چه ربطی به همدیگر دارند؟! اصلاً کلام و عرض ما به مرحوم آقا شیخ محمدحسین این است که بحث ما در باب مفاهیم، در موضوع نیست تا اینکه شما بگویید: چرا مرحوم آخوند این اختلاف در منطوق و مفهوم را به حکم مستند کردند نه به موضوع، در حالی که موضوع هم

غیر مذکور است؟! این جواب اشکال اول.

بعد مرحوم آقا شیخ محمد حسین در باب مطرح کردن تعریف خودشان می‌فرمایند که برگشت اختلاف در قضایا یا به اختلاف در موضوع است یا به اختلاف در محمول است یا هر دو.

ایشان حقیقت قضیه را به تشخیص آن قضیه می‌دانند. یعنی قضیه‌ای حقیقت دارد که آن قضیه در عالم خودش تشخیص داشته باشد. وقتی که یک قضیه تشخیص پیدا کرد، یعنی موضوع و محمول و سایر شرایط در آن قضیه جمع شد و به این قضیه تشخیصی در عالم اعتبار داد، آن قضیه کامل می‌شود؛ سواء اینکه در عالم خارج هم تحقق پیدا بکند یا تحقق پیدا نکند. یعنی حقیقت قضیه را روی ماهیت قضیه و روی کلی طبیعی قضیه می‌بریم. و به عبارت دیگر ما در اینجا قضیه حقیقه را مثال می‌زنیم.

هر قضیه‌ای برای خودش تشخیصی دارد که آن تشخیص و تعیین منوط است به تحقق موضوع و محمول خودش و به تحقق سایر شرایط و قیودات و

چیزهایی که ممکن است در هر قضیه‌ای آورده شود یا آورده نشود؛ حالا چه وصف بیاوریم چه حال بیاوریم و چه تمیز بیاوریم یا اینکه نیاوریم. به هر صورت تشخیص این قضیه تمام شود.

ایشان می‌فرماید که اختلاف در قضایا به مذکوریت و عدم مذکوریت قضیه‌ای است متشخصاً در ضمن یک قضیه دیگر، نه به مذکوریت و عدم مذکوریت قضیه دیگر سنخاً در ضمن یک قضیه دیگر.<sup>۱</sup> یعنی وقتی که من می‌گویم: «**إِنْ جَاءَكَ زَيْدٌ**»

**فَأَكْرَمَهُ**»، این یک قضیه شخصیه است. آیا در این قضیه شخصیه «**إِنْ لَمْ تَجِ زَيْدٌ فَلَا تَكْرَمَهُ**» هم آمده

یا نیامده است؟ شخصاً نیامده است. آنچه هست «**إِنْ، جَاءَكَ، زَيْدٌ، فَأَكْرَمَهُ**» است. این می‌شود یک

قضیه شخصیه که چهار کلمه دارد. با این چهار کلمه شخصیت این کلام تمام می‌شود. آیا در این «**إِنْ**

**جَاءَكَ زَيْدٌ فَأَكْرَمَهُ**»، «**إِنْ لَمْ يَجِ**» هم آمده است؟! نیامده است. حالا برفرض بگوییم: زید آمده است، «**فَلَا تَكْرَمَهُ**» که نیامده است. پس فقط دو

---

۱. نهاية الدراية، ج ۱، ص ۶۰۵.

عنوان یعنی عنوان شخص و عنوان انشاء از این چهار  
عنوانی که شخصیت این کلام را تشکیل داده‌اند در  
قضیه شخصیه دیگر صادق است و به این مفهوم  
می‌گویند. مفهوم به این می‌گویند که قضیه شخصیه  
ما که منطوق است واجد قضیه شخصیه مخالف و  
مغایر خودش نباشد. و این مطلب هم در مفهوم  
موافقت و هم در مفهوم مخالفت هست. موافقت هم  
همین‌طور است؛ قطعاً آن حرمت ضرب و شتم در  
آن حرمت اُفّ به‌عنوان مفهوم متحقق می‌شود.

و اما ممکن است که بعضی‌ها این را از باب سنخ  
بگیرند و بگویند که ملاک در تغایر قضایا به  
مذکوریت و عدم مذکوریت سنخیت در قضایا است؛  
من‌باب‌مثال قضیه «فلاتکرمه» را در قضیه «إن  
جاءک زید فاکرمه» سنخاً نبینند، یعنی آن قضیه  
سنخاً با این قضیه فرق کند. این قضیه سنخاً موجب  
است، حکم وجوب است ولی در قضیه «إن لم یجئ  
زید فلاتکرمه»، قضیه سالبه است و حکم عدم  
وجوب است، سنخ آن قضیه در این قضیه نیامده  
است. ایشان می‌فرمایند: در این صورت اشکال پیدا

می‌شود:

اشکال اول این است که در مفاهیم اولویّت و مفاهیم موافق، آنها از خط مفاهیم بیرون بروند.

اشکال دومی که ایشان ذکر می‌کنند این است که اگر شما همین مفهوم را در قالب یک قضیه شخصیه بالصراحه نقل کردید لازمه‌اش این است که از مفهومیّت بیرون بیاید.<sup>۱</sup> مثلاً اگر گفتید: «**إن جاءک زیدٌ فاکرمه**»، بعد از یک ساعت دیگر که از این قضیه گذشت می‌گویید: «**إن لم تجئ زیدٌ فلا تکرمه**»، در اینجا باید بگویید که مفهوم صادق نیست؛ چون اگرچه در اینجا صدق می‌کند که شما سنخیت حکم را نیاوردید اما شخصش را آورده‌اید. یعنی عدم مذکوریت سنخیه باطل می‌شود. در اینجا مذکوریت سنخیه آمده است؛ یعنی آن قضیه‌ای را که از نظر سنخی با قضیه اول منافات دارد ذکر کرده‌اید. شما در باب مفاهیم گفتید که مفهوم عبارت است از قضیه‌ای که از نقطه نظر سنخی در کلام مذکور نشود. جمله «**إن لم یجئ زیدٌ فلا تکرمه**» از

---

۱. نهاية الدراية، ج ۱، ص ۶۰۵.



نقطه نظر سنخی در «إِنْ جَاءَكَ زَيْدٌ» نیامده است.

اما در اینجا جمله «إِنْ لَمْ تَجِ زَيْدٌ» در کلام آمده

است، حالاکه در کلام آمده است پس از باب مفاهیم

بیرون رفت چون بعداً ذکر کردید. پس «إِنْ لَمْ تَجِ

زَيْدٌ» مفهوم برای «إِنْ جَاءَكَ زَيْدٌ» که یک ساعت

پیش گفتید نخواهد بود چون هم موجبه و هم

سالبه اش را در اینجا ذکر کرده‌اید.

*تلمیذ: در یک کلام متصل که ذکر نشده است؟!!*

استاد: بالأخره ذکر کرده‌اید. تعریف ما از مفهوم

این است که «مفهوم آن قضیه‌ای است که از نقطه نظر

سنخی در منطوق ذکر نشود.» اما شما در اینجا ذکر

کرده‌اید. اگر شما جمله دوم را نمی‌آوردید در اینجا

شامل می‌شد، چون ذکر نشده است.

ذکر یعنی گفتن، ﴿فَبَصَّرُكَ آلَ يَوْمٍ

حَدِيدٍ﴾<sup>۱</sup> خواهی نخواهی ذهن نقّاد و حدید شما به

آن لوازم منطوق منصرف می‌شود. ولی صحبت در

ذکر است، آیا ذکر کردیم یا ذکر نکردیم؟! حالا اتفاقاً

همین مسئله در بیان بعدی می‌آید و در اطرافش باید

---

۱. سوره ق (۵۰) آیه ۲۲.

صحبت شود. بالأخره در اینجا مفهوم را ذکر نکرده‌ایم، اگر هم فهمیده می‌شود، بشود. ممکن است که یک نفر نفهد و بگوید: من نفهمیدم. یعنی آن قدر بلید و کودن باشد که در «**إن جاءك زيد فأكرمه**» اصلاً نه لوازمش را می‌فهد و نه «**إن لم تجئ فلا تکرمه**» را می‌فهد! هیچ نمی‌فهد! پس حرجی بر او نیست و تکلیفی هم متوجه‌اش نیست، چون نفهمیده است. خلاصه در اینجا اشکال وارد می‌شود.

اما اگر در اینجا گفتیم که شخصِ قضیهٔ آخری در آن قضیهٔ منطوق ذکر نشود، در اینجا درست است؛ ولو اینکه این قضیهٔ دیگر بشخصه بعداً ذکر شده باشد. اما در این قضیهٔ شخصاً ذکر نشده است؛ یعنی در نفس منطوق، آن قضیهٔ بشخصه ذکر نشده است نه اینکه بسنخه ذکر نشده باشد.

بنابراین مرحوم آقا شیخ محمدحسین کمپانی - رحمة الله علیه - تغایر بین قضایا در منطوق و مفهوم را به این گرفتند که منطوق عبارت است از شخص کلامی که واجد حکم می‌باشد و مفهوم عبارت است از آن قضیهٔ آخری که بشخصه با قضیهٔ

منطوق مخالف است؛ حالا فرقی نمی‌کند که موضوعش یکی باشد یا دوتا باشد، محمولش یکی باشد یا دوتا باشد، قیودش یکی باشد یا دوتا باشد. هیچ‌کدام از اینها در تغایر بین منطوق و مفهوم دخالت ندارند.

و بعبارة آخری وقتی مسئله را برگردانیم، مسئله به همان حکم غیرمذکور یا حکم لغیر مذکور برمی‌گردد. تمام اینها «عباراتنا شتی و حسنک واحد» است. دیگر فرقی در این مسائل وجود ندارد. بعد یک تعریف دیگری را هم مرحوم آیه‌الله بروجردی - رضوان الله علیه - دارند که إن شاء الله برای بعد.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ